



نامه به / رویا و ضمامم پاره وقت
مجموعه شعر
چاپ نخست
علی قنبری
نشر الکترونیکی مانیها
پاییز 1382 . 2003

نامه به / از رویا و ضمانت پاره وقت

اگر بخواهید کتاب تان را با این جمله پشت ویتترین بیاورید
از چشمان کسی شروع کنید که لا اقل از این جا با متن مورخ
79/6/19 نسبتی اریب دارد .

البته از قرار معلوم برف نم نم بویژه در این صفحات بر موهای شما
دلایلی است تا « ببخشید آقا :

اتو- بیو- گراف مرا در سی و سه جلد گالینگور محض نگاهم تخفیف بدهید»
شما به عبارتی صحیح در همان صفحات اول مشرف شده اید و اوصاف پیش از شما نه
ردیفی از سرو، نه بهار نارنج و نه مکانیزم آرواره هاتان به هنگام خنده
فقط کمی از کفش تان و نگاتیو درخت واره ای در حوزه های عظیم نفتی چون که صادره از
ساحلی در شمال خلیج اید و در شناسنامه تان این توضیح آمده است :

در قطع رُقی اصل تورا فراموش کرده اند
و در نمودار درختی المثالی توچنان در حاشیه آمده است
که همین جا ، در همین پیاده رو بچسب و رهائش نکن

ما به هر حال ما به ازای فصلی گرم از صفحه ی 1347 سی و سه صفحه ای
اسیر تو کرده اند

شمارا به خدا اصلا فکر نکنید این 1347 سال تولدم و سی و سه کفاف عمر مرا می دهد
نه فقط نمی گویم تا دق بکنید

ما نه قدامان به کافکا می رسد

نه خنده هامان به موزارت

فقط قطع 4x6 من از لای پوشه ای به گمانم سبز
(شاید هم سرخ)

در پشت جلد بابالترین رنگ چنان اتو کشیده آمده است
که ناشری قول می دهد سراپای وجودم را در تیراژی

به کثرت رویاهای پدر منتشر کند

پس چنانچه اگر به محض خروج از این جا
در سر نیش

به شکل قهرمانی پیچیدم باور کنید

و در انتهای کوچه اگر وارفته شدم

نه نترسید ، نمی میرم

قصه ی من قصه ی شاه پریان است

و در صفحه ی آخر حضور من حتمی است

تازه آن هم در سر سطر

و چنان ادیبانه ، متکلف و بلیغ نطق ام را تمام میکنم

که همه ی مخاطبان برایم دست بزنند .

نامه (به / از) رویا

شب - به هنگام شام
همسایه ی عراقی ام در را بصدا درآورد
(این همسایه ی عراقی سرباز نیست)
وما هم که با شیرو شکر و کمی پودر کاستارد
و خلاصه دسری که چه می چسبید
ما ما که قند فراوانمان آرزو بود
و جویدنمان دقیقاً رخ نمی داد
حدس نمی زدیم
شکل آتشی برای این خانه که کاشانه بسوخت
چهار دست و پا پریدیم میان این کلمات:
و با رنگ روغن
به دریوزه گی بال میزدیم به سوی افلاک
(در رنگ روغن های زمینه را تیره انتخاب می کنند و سپس کم کم رنگ های
روشن را بکار می برند)
دندانهایمان بهم فشرده می شد
گونه هایمان به لرزه افتاد
میزو صندلی ها و مرمر سینه که می لرزید و کمر که می چرخید
حتی قاب مرده ی پدر با آبرنگ موج موج کارون
(در آبرنگ زمینه با رنگ روشن شروع میشود و سپس کم کم با
رنگ های تیره به پایان میرسد)
خواهر (از / به) گیسوی بلندش دست می کشید
دهانمان باز مانده بود
و نستعلیق شیرخدا و رستم دستام آرزوست خرچنگ قورباغه شد
برخاستیم
بی آنکه سرود ای ایران بخوانیم
و گریه از علائمی بود با حروف ابجد در کتاب قانون
کلید کلید درب زیر زمین
معماهای مارا گم کرده بود
دختر همسایه از انشای هفته ی پیش پریده بود
ومن که نسبتاً شجاع ترین شوالیه بودم
در زره تلخ دن کیشوت گم شدم
کروکی ام را روی یک مقوا متصور شدم
و آن وقت سبز روشن دیگر به من نمی آمد
شاید که رنگ از فرهنگ عمید رخت بر بسته بود

موجودات میکروسکوپی در آزمایشگاه علوم در هم می لولیدند
و بشرکه باز از دست مبصر افتاده بود شکسته شد
معلم خودش گفته بود حرف مبصر وحی منزل است
و بر عینک ته استکانی اش تأکید کرده بود
و بعد از روی انگشتان ما مثالی زده بود
وما نکات دستوری اش را به روی تخته سیاه برشمریدیم (*)

ما که آفتاب فقط با اینقده (-) از روزمان رفت

- 1- در آن وقت جاده ما را آهسته می بُرد بر روی شانه اش
واز سبقت ممنوع پدر هیچ نفهمیده بودیم
- 2- پلیس بویی از سقراط نبرده بود
- 3- در بدو امر سکونت‌مان از مواردی است که با زور تبصره با لویجی در دستور کار مریخیان آمده است
- 4 - دیوار ما موش دارد (موش خرما) ، موش گوش دارد و گوش موش ما را
« ma baker » (**)
نوازشش می کند

وقتی که من حرف می زدم حس بینایی ام همین نکته را متذکر شد و اتفاقاً کدورت‌م مرتفع شد

****آهنگ معروفی از یک گروه غربی در دهه هفتاد**

شما که آگاهید
من از دستور زبان شما می‌گیرم به گم
به گم جی لی گم گم
و گم نمی‌شوم نه به گم خوری به غلط کردن افتاده ام
و در همین لحظه
دسته ی «سیاه» کلاغ آمد و تعریف مرا به روی پوست ریاضیات خیابان نوشت
من با نگاه ممتنع
از کنار جمعیت گذشتم
از کنار « ادسن اورانتز دوناسیمنتو» ملقب به په له
که کواکولای خنک می‌نوشتید
از کنار سون آپ آدیداس شاپ لورنس
و تندیس کسی که حتماً آدم خوبی است که رفته بالای سکو
آن وقت به ذهنم نرسید که از کفشم بپرسم که این معنای ماست که به چهار راه نرسیم
آخر مادرم چیزی گفت که مایلم این نوشته ها را خط بزنم
مایلم به سمت خطوط کف دست‌انم
اعلام می‌کنم

من نمی‌دانم با این جمله چه می‌خواهم بگویم (*)
از جمله پسر عموی مادرم در شلمچه در کربلای پنج
که از قید بعثت گذشت
و از رونوشت لفظ « علی » خواست
که در مایه ی دشتی
در دل های شما شور بزنم
اجازه بدهید توی پرانتز چیزی را عرض کنم !
(بیچاره سرایدار
در پله های منتهی به سرای آخرت
به خواب رویا رسید
و درست در قانع ترین نگاه من پیچیده شد

پسرش
به دلیل خودش يك فرضيه بود
و پلاك فلزي در خط مقدم براي گم شدن بود
ما
هيچ کدامان قطعي نشديم
من همه را چندین و چند بار خواندم

- در بهار سال 79 در منزل يکي از دوستانم جمله اي خواندم براي درك صريح اندامي که گله را چيد.

و در آخرين قرائت
الحمدي ضميمه شد به شناسه هاي لاجرم)
و حالا شور مي زنم:

در آخرين روز علي
يك قايق از دريا جدا مي شود
(به فرض شاعرانه پرکاهي است بر آب)
يك درخت از جنگل جدا مي شود
(در واقعه ي شاعرانه اي چوبه ي دار است)
تارموي با بوي «آراميس» به گردنم
وسيز مي گريزم از حلقه ي چشم مست
وآن وقت يادم آرد باران يك روز ديرين
پيش از لب گزیدن مادر بزرگ
که بوسيدنم گرفت و سايه بر هم سايه رفت بالاي درخت نخل
وه ! چه پري چه بالي چه آوازي (*)

* به دبستان نرويد ، همه غايبند.

نه !
کج نمي روم تارستم دستان من چنگ مي زند بر شاخه هاي تنت
اين را کنده بوده برروي تنه
با چاقوي دسته سفيد کار زنجان

متوجه باشيد که اين جناب آقاي علي
از چراغ قرمز مي گذرد
توقف بي جا که مکرراً
و با سرعتي غير مجاز به گنج هاي در اعماق ميرود
و بايك مشت اشرفي
شيري با خط مي کند روي نقشه ي خليج
با نقشه ي علي
حتي طرح ضمير خاتون ضميمه شد به جغرافياي جهان
بعلاوه
قرار ما نبوده دستي بر زلف پريشان ساحل از روز نخست
حتي تماشا گه راز باد افتاده بر پيراهن ويل ليلي
وسرخاڪ مادرت
عصر پنج شنبه بود که پته ها را دادم به آب

عينك «ريِن» براي درويش
زيرپوش «كَيْتِن» براي ناخدا
و براي خاتون شلوار لي لي لي لي لي
و علي چنان شيفته ي شاعر شده بود كه مي خواست بجاي من مسواك بزند
نه علي
اشتران جد ما راه به جاده ي ابريشم نبرده اند
پدرم نيز پته ها را به آب داده بود
بالنج گنج ميسر نمي شود
لنكروس به بندر عباس بالاي تب نمي رسد
تَبَّتْ يَدَا عَلِي قَنْبَرِي وَ تَبَّ

دل به دريا زدن آسان است علي
بويژه وقتي قلم براي معده نسخه مي پيچد
زنگ ميزند به روي
ودريازارمكاره از دست هاي عاريه مي گويد
وباولين پرواز گلف اير (GULF AIR) (*)
به نوبتي مي رسد كه از تلفظ پرنده عاجز است
ما نهايتاً از سوال مان مي گذريم
و بروي بادبادك درشت شكل خنده مي كشيم
سرنخ كه رها شونده نبض دقيق روي مي رسيم
آن وقت مي داني كه تامامي اين راه به قصه مي رسد
* شركت هواپيمايي خليج (بحرين)
ودريا از جمله واژه هايي است كه با ما به خواب مي رود
و بندر
هرگز در كف دستان ما ديده نشد
نه علي

دريك متوازي القلوب دوچشم تر كه به آينه مي رسد كافي است
و گراي روي قطب نما را متقاعد مي كند كه باد گاهي براي تسلي ماست
چشم هاي تو از فرط واژه به عرشه ميرود
و چنان متمايلند كه ترسيم افق از كمان ابروي اوست
بهتر است كمی از سكان بترسيم
كه دودست از ما گرفته است و دو چشم كه مشغول پرسيدند
چشم چشم
و ابرو كه گفتم از افق گره گشوده بوده به گراي مجنون

هي كه لالايي ام برده بودو ناز دو چشم تو ستاره مي خواست به سمت ازما بهتران
روزهاي
خصوصاً كمی كه از كفش من جا مانده بود
اين تو يا و آردی

تو هم بهتر است بروي كمی بخوابي از خرس
كه تعبير دَب اصغر از ما سراغ رفته برباد نمي گرفت

ما بدلايلي بنفشيم (*)
سرمه مي كشيم به چشم و سرخاب.....
جناب آقاي علي
در تابلوي ساحل فانوس محو زمينه مي شود
بسيار خوب !

لطفا اين طور هاج و واج به من نگاه نكنيد

اینقدر نپرسید
چرا نمی توانم يك آكورد ساده بگیرم
من آخرین باری که انتزاعی شدم
با مربای آلو و برگه ی هلو
با قرابه های آمده با کشتی های دورتوی پستو
و درست که مجردانه به انعکاس پیراهنم برسید
می بینید که میلاد من
عاری از پرسش کوتاه مادران است
بویره مادر عباس

* من حق ندارم دلایلم را بگویم ، این علامت (؟) زیر نگاه شما کمر خم نکرده است

که گیاه را پیش از مردنش فهمیده بود
و کمی آب داده بود به چشمش
و با واژه های عاریه و هجای بلندی در نبود آه
و با لعنت بر گور پدرم
به جای قدم های کوتاه من رقصیده بود

تتی تتی تتی تتی
اجی مجی لا ترجی
و چنین بود که بر باد رفته بودیم از مسیر ساحلی با طرح سگرمه های درهم بابا
(پدر برای طرح ژکوندش به روی عرشه زحمت کشیده بود « علی قنبری »)
و پیش از عذاب الیم
مارا با پند و اندرز ترسانده بود (*)

و خلاصه
ما به قدمگاه رسیده بودیم پاهایم آنجا نبود

* سوره ی نوح همیشه به جیب پدرم سنجاق شده بود
متذکر میشوم که افراد معتنابهی دریا را ندیدند
ولی من با دقت تمام سراپای وجودش را نگریستم
اگر باور نمی کنید از ساحل پیرسید و از صدف
که در تمامی تابلو ها ی مذکر با همنند
و همیشه باهم به کلاس اخلاق می روند
حتی به او گفتم
شما هم مثل ما برادران در رختخواب پدر مادرتان زیر يك سقف نقشه می کشید
و گاهی زمزمه می کنید « چیلیپ چیلیپ کيااهه ؟ » (*)

ما سرشار چنگ زدن به گیسوی بلند مادینگی
ما رمیده از سکوتی با لهجه ی غلیظ پدر
و لعب كرة القدم (**)
با چرده ی منتسب به زنگبار دوستم

حمید وطندوست در نیمکت آخر از روز اول مدرسه
و تصبح علي خير بعد البرنامج التلفزيون خليج (***)
با رايحه ي آن سوي آب

* (هندی) این صدای چیلیپ چیلیپ از چیه ؟
** (عربی) بازی فوتبال
*** (عربی) شب بخیر بعد از برنامه های تلویزیون خلیج

هي با شمايم!
اگر این گفته های من جریمه دارد
از این دست مفرط بپرسید
تَبَّتْ يَدَا عَلِي قَنْبَرِي وَ تَبَّ
و گرنه رویا برای زانیدنش اجازه می خواست
و در طاق باز هرروزه اش
تمهیدات غریبی داشت

شما فکر میکنید این سطور برای ستایش رویای من
کافی است ؟
اصلاً می دانید خواندن من به وقت پرسش تان می رسد؟
من می توانستم در مقدمه یا موخره بیايم و شمارا در مسیری هدایت کنم بر رد گنگ سمت
صبح
در آن وقت شما در چند زمینه ی رویا و یا در بوم پاره پاره سراغ این دلیل نوشتن را نمی
گرفتید
و در ادامه ی دیگر (*)
برداشت تان را مثلاً در جیب رفیقی نمی جستید
* و در ادامه ی دیگر يك روز مارا از طرف مدرسه به اردو بردند و به فرمان معلم
ما دویدیم و دویدیم تا به کوه بلندی برسیم

واقعا شما نمی توانید در بخشی از راه مرا تحمل کنید ؟
لااقل ببینید برحسب چه رنگی حدس میزنید
مثل من که از روی قهوه ای برای رویایی نامه نوشتم
و اینکه نوشتم می نویسم برای حذف افاضات:
نوشتم
پیاده در یاد اسب
فیل در یاد هند
شاه مرد اول نبود .

خلاصه یاد شما کردیم
و ضمناً به پیوست (*)
عکسی فرستاده ام از دست های شما
لطفاً مرا هم از یاد نبرد
ایران سلام می رساند
پسرم به راه افتاده است

پاریس
حتماً شهر قشنگی است .

* من مي خواستم « غايب ترين عكس تان » را بفرستم اما شاعري گفت اين خيلي انتزاعي است!!

اي رويايي من
به دستهاي شما رسیده ام
والسلام ، نامه تمام

علي قنبري عزيزم (*)
مدتهاست كه نامه ي شما روي ميز من است

روي ميز من از اين سرزنش ها كم نيست كه به خود مي كنم
گاهي سكوت آدمي براي خفه كردن حرفي است كه عجله در گفتنش دارد
آنقدر كه شنونده ي آن حرف
خودش موضوع حرف مي شود
و خود آن حرف مي شود
و هرچه هم كه عجله كني
زودتر از او به خود او نمي رسي
نمي تواني برسي .

* بخشي از پاسخ يداله رويايي به نامه ي علي قنبري

وقتي كه خود حرف شماييد
من با چه شتابي مي توانم زودتر از
شما

به شما برسم ؟

شما شاعريد

من با تو حرفي دارم
ولي براي طرحش بايد حرفي پيدا كنم ،
مثل كلمه اي براي كلمه .

ضميمه اول

عصر
عبدالحميدِ همين كافه ترياي روبرو
عبدالحميدِ نخل و غروب خيابان ساحلي - رو به روي باد - نرسیده به راه - جنب شانه
هايم
عبدالحميد !

در سکاَسِ ظَهرِ خَارِجِي چِشْمِ مَن اِفْتادِه اِي قَشَنگِ
دِستَمالِ مِيزِ خِيسِ اشکِ تورا يکِ دُورِ کَامَلِ ازِ بَرِ خِواندِه اَمِ
ازتِه دَلِ کَشِيدِه اَمِ نِوشِ جَانِ
وَدَرِ خَنکايِ کُوکا
دِشْتِستَانِ چِشْمِ تورا چِشْمِ
ازِ سُسِ تَنَدِ گُوشِه ي دَنجِ « پانچو » درِ « گوادالاخار »

عبدالحميد !
تورا نامه گذر نمي دهد
پاسپورت خيس تورا
با کشتي سَنَدِبادِ دِستِ هايِ مادرِ درِ حوضِ ظَهرِ
وَدَرِ گِرَدابِي چِنينِ هايِلِ عبدالحميد !
فِي اَمَانِ اللّهِ سَمَتِ حَقِّ بِه جَانبِي نِيسْتِ
کِشتِي هايِ کَاغِذِي مارا زارزو کِشتِ بگو
بِگِوايِ بادِ شَرطِه بَرخِيزِ
عبدالحميد !
صدا بَردارِ صَحْنِه
لَهجِه ي تورا با بابا آبِ دادِه با بابا نانِ دادِه با بابا اِنارِ داردِ حَتِي مِکِيسِ مِکِنَدِ
عبدالحميدِ پَنجِ شَنِبِه ي خِيسِ
حَتِي درِ نَمايِ دُورِ هَمِ ذِکَرِ خِيريِ ازِ گِلايِلِ نِکِنِ
اينِ را « قَالِ لِي فَنجَانِ »
عبدالحميد !
گِيرِمِ اينِ وِزوزِ « رِيمسکِي کِرساکِفِ »
وَنُورِ اِنْدِکِ سَقْفِ نُورِ چِشْمِ مادرِ
درِ نَمايِ نَزديکِ اينِ چِه زِستِيِ اسْتِ ؟
اينِ عَظِيمِ الشَّانِ شَانِه هايِ تورا بِگو بَرشِيشِه هايِ کافِه نُنُونِ کِنَدِ
عبدالحميد !
مِيزِ دِیگَرِي نَمانَدِه اسْتِ
وَفَنجَانِ شُسْتِه نِه ، شِکِستِه ازِ بَخْتِ بَدَمِ را کِه رُويِ دِستِ تُو مَانَدِ
عبدالحميدِ قُوزِ بِالايِ قُوزِشِ
ازِ فَالِ قَهوِه ي تُو و رُوزِهايِ هِنُوزِشِ .

ضمیمه دوم

با لکنت انگشت اشاره بر فرض محال
مَن جَمَلِه سَمَتِ هِرچِه بارانِ تَرِ ازِ تُو هاشورِ مِي زِنَدِ
فِي الحَالِ
انْشايِ لاجوردِ رُوياسْتِ
مِثْلِ شِکْلِ هِجِي شُدِه ي کِلاغِ و بِالاتِرازِرنِگِ سِياهِ
نِشِستِه بُوَدِه بِالعِکسِ درِ گُوشِه ي قَابِ
اينِ لالِ لالايِي ماسْتِ کِه با قارِقارِمِيرُودِ بَشِناسِ نَمايِ ي او
با عِلتِ مَرگِ پَرِنَدِه تَرِنادِو رِفْتِه لايِ پَرُوندِه دُوستِ
وَسَطِرْهايِي
چِه سَطِرْهايِي کِه بَرِ ماگَدَشْتِ
نِه ! ZORRO نِيوَدِه اسْتِ
فَتَحِه نِبوَدِ ، کِسرِه نِبوَدِ ، ضَمِه نِبوَدِ
نِه جِدا“ قِصِه ي ما راسْتِ بُوَدِه اسْتِ
اينِ حَالِ کَامَلِ اسْتِمْرارِي اسْتِ
فَقَطِ بِنِي اَمِ کِه خَارِيَدِ بَعْدِ ازِ نُوکِ بِنِي اَمِ

افلاتون در حومه ي شهر و سقراط گواهي نامه نداشت
آخر
مگر با نمره ي عينك تان چقدر مي شود در حاشيه رفت
مسئله گره گشايي از انتهاي قصه كه نيست
آوازه خوان طاس بي طرح و توطئه در پياده رو مي رود
وبا عود و چنگ ظرف چند صفحه محو روزگار مي شود
با اقبال عموم روبوسي مي كند
ليانش را گاز مي گيرد زبان درمياورد
در دهانش مي رود
اصلا
خارپشت و روي تنش ميرود ليس مي زند تنش مي رود.
بدون ترجيع بند در اين بند تكرر ميشوم.

افلاتون واژه واژه در ازدحام خيابان هم كه گم شود
مثل باند، جيمز باند بي ترمز از چراغ قرمز هم كه رود
من پشت كوهي ام
رسما غلط مي كنم
وبرسر هر بيت شما خراب مي شوم

هم قطارتان
به صرف هزارتوي شما پدر جد آدم است
به كيوي ممنوع گاز ميزند نه
ودر گردش به چپ مكث مي كند نه
براي فصل پنجم نقشه مي كشد
با جبهه اي از جنوب بوي تورا مي برد
ودر شرق بهشت بر روي رود نيل معجزه مي كند
من بو مي كنم بارنگ روغن
و برمشمم مي رسد هر لحظه بوي تن (تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن))
و بعد

در نبش كوچه ي دوم غربي - همكف با رود كارون
از آپارتمان خارج مي شوم

وباعصاي بي موسي
در انتروبي ماريپيچي از نفت فواره مي زنم
رسما فرشته نيستم از آسمان هشتم
وبال هايم از جنس آلومينيوم 3032 (*)

* استاندارد امريكايي آلومينيوم

ضميمه سوم

شنبه

ماهي از دست تو باشم كه نلغزم

اشاره

بر آخرین شدستی نشستگانیم
آهنگ کمی با طمانینه و سنگین
این از چهارشنبه گذشت
پنجشنبه

در هر قدم سر به بالا یا دست کسی
آهنگ کمی با طمانینه و سنگین
قبله گاه معشوق در پا گرد سوم - سه شنبه -
(نه این جمله نباشد)
در سی و سومین پاگرد

قبله گاه معشوق مگر سه شنبه
آهنگ کمی با طمانینه و سنگین
یکشنبه

غروب مگر ارث شما نیست
اشک و بالش از بال قو کنده بود

چه که دیدم
پیراهنی چهارخانه با نگاهش کمی جانب ماست
دیدم

اتفاقاً نشانی تان در دیوان حافظ نبود
آهنگ کمی با طمانینه و سنگین
سه شنبه

حوصله کن کم که هیچ دیدم
فردای موقت کنار درشت ترین نئون نوشت بگشایید:

آن گره به شکل پروانه از روبان زرد
گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام
آهنگ کمی با طمانینه و سنگین
جمعه نه یکشنبه بود

الاغی سپید
قانون حمار را رعایت نمی کرد و عربده می کشید (عر عر عر)
سطر بالا را سیاه نوشتم
و منجی ناخن هایش را می جوید
آهنگ کمی با طمانینه و
سنگین

ضمیمه چهارم

از متون کهن آمده است
و بر تخت طاووس تکیه می زند
(جغرافیایش بر پاتل ها آمده است)
امروز کودکانه ترین کفشها از همین خیابان گذر میکنند
و نقش ها بر قالیچه ی سلیمان چنان قرینه اند
که فرارش شما را از «پیلوت» به آسمان هفتم می برد
و بعد از الف دوزیران و دوزیران و دو پیش آن
همزادتان را در قرن های قبل قول می دهد
و اگر این در روزنامه های صبح نیامده
لابد دریاچه چنان یخ زده بود
که شکل قو به فرارش نرسید
(این را هانس کریستین آندرسن فراموشش شده بود)

وتازه به نامه بر بگو پشیمان شده ام
وکیوتر سفید بر کلیسای نوتر دام نشسته است
(در پرائنز گوزپشتش را لاک گرفته ام)

و در همین خیابان ولی عصر
با همبرگر و کوکا و عصر
عشق شقه شقه دارم که می‌رس

این بار
نه کوله بار کوژ پشت دل داده گانی که باغچه شان پر از گل های سرخ

نه کلو سینه ای سپر کرده تا زانوی غرق به خون
فقط

نیروی این جانب دل در شعاع کانونی عینکش
به رنگ های مقرر (مثلاً سیاه)
وبگو موهای بلندی دارد
وبه نام مختصر آمده است

وسرخ این غروب را به طراح گفته است برای روی جلد
وتا فراموشم نشده

بگو حتماً بگو
ناقوس در تابلویش گوش شعر مرا می گیرد

این از عین و قاف به ها ه - الف
ذالك المكتوب لاریب فیه
و برای کسانی است که به آن ایمان دارند.

به یاد برادرم رضا

ضمیمه پنجم

در سوگ تو نقشم را به شاه می دهم
نخش مات شدن تشییع می شود
شکل دشتستانی من به راه دوری ختم نمی شود
شیاری از گرانبیت سرخ

سرتاسر چشم انداز را برید
این توصیف

بر روی صحنه
در سرازیری راهی که نداشت
صورتکم را دزدید

مترسکی در اندازه های واقعی
در خانه ی جن های پریشب در پرده ی پیش
و قرمزی تند از منتهی الیه چپ
مرا در قرص نور مسیحایی من
مرا در قرص نور

« اینو کنی اسموکتونوفسکی » به نقش هملت
طرح قاب بر دیوار بیت آن مرغ طرب که نام او بود شباب
طرح دیگری بزنم

آقا مثلاً خورشید سیاه شده از تقویم سال پیش
اصلاً خورشید بر صفحه ی A4 بر تمامی دیوار شهر
پنجشنبه حدوداً نزدیکی های چشم افیلیا

تا حرف فاصله از قبر تو نیست
حتی تا کوچه همسایه را سایه سایه کند
تا کوتاه تر از دیوار همسایه که نیست
در از پاشنه بگو بچرخد به شکل آغوش تو
صبح طرح بهشتم در رختخواب کودک
شب خسته از وصایای تحریف شده ام .

ضمیمه ششم

رسیدن ازهرکجای دلت به سمت های از این جا
علی الخصوص در هیچ وقت دیر
که طرح کمرنگی از دست های شما بر گردن قوست
خمیازه ی صبح نامعلوم از وقت بی وعده نیست
واز تو پرسیدنی ترند شکل توامان در ملافه ها
در خواب تو دوش
دیدم از ملانکه
پرسیدم از لازاروس
ورویا در ادامه ی زندگی
در کوپه نشست در قطار زیر تاخیر
که مریم های مجدلیه سرشار تعبیرات بکارتند
علی الخصوص
وقتی که در راه راست میروند
بر روی ریل
با شناسنامه ی دیگرم.

مماس بر رویا
در تماس کوتاه شبانه است
پیش از تفاهم سایه ها
یکی از ما به تعبیر این لحظه می رسد
ورخت آویز
دفترچه ی خاطرات یادم ترا فراموش بارانی
پیش نهاده بوده رویا
بامضای خودش
وسهم نرینه به ساعت نمی رسد
فقط سه دقیقه
خط تماس قطع می شود
گریمش بهم می خورد
صحنه را ترک می کند

ضمیمه هفتم

حدس درخت بر عکس چشمان تومی رود حق به جانب تابلویی که حراج می شود
شاعرو اوقات تکه پاره بالایی ساعت اند
مثل اهواز بالایی دماسنج در شعر ماهان
با یک انشای زیبا رویا با یک امضای زیبا
قرار من روی یک تکه کاغذ است
پراز سطل زیر میزم

با بوي هيچ وقت پول قول مادرم
و دست بر قضا
خانه دارم که مپرس با هر وقت پول قول مادرم
با اتومبيل و موبایل درختان پفک نمکي
توجه کنید !
من درخت دارم جنب ديوار خانه ي زيور
و ساعت مرگ من هرگز سحرگه نيست
صفحه اش طلايي است
با عقربه هايي ظريف در حوالي ميدان
با لنز بهتري خياباني در شروع سطر است
در کتاب راهنماي شهري
آدرس دندان شيري ام به کفشهاي من نمي رسد
در اولين روز مدرسه
در اولين مشق شب ام
در مسکو در خواب ناپلئون

www.poetry.com آدرس يك مجله اينترنتي است تماما در باره ي شعر
پياده در نقطه پشت فعل خراب يا فرانتز كافکاي پشت جلد به انگليسي برگردانده شو بجاي
مارا زسر بريده مي ترساني نقل و قول جادوگر مکتب آمد ،گريه ي نازا سه بار ميو ميو
کرد)

ضميمه هشتم

کلام از کتاب کوچه آورده با آي باکلاه با دو تاي دستکدار
رويه روي اين پلاک قديمي که شکلش همان کلوپاتراست .
گردن آویزش از آستيني است که جيب مرا لخت وبعد موهاي تورا شانه مي زند نه
اصلا نه تا خيانت از بوي زني گم شود حتي از جنس شما
وبگذار بگويد « حتي تو بروتوس »
مگر همیشه دشنه از دست کسي از سر حوصله با دوچتول از تنگ غروب ؟
اين سفره گشوده ي دستي از دشتستان من آمد که چه ها کرد
ودرخصوص بيست و دوم مرداد ماه هفتاد ونه بگويم
کسي از توي کلاش زن گوشواره به گوش و عصايش به گلي بدل مي شودکه روي
ميز.....

صندلي را از زير پايش مي کشند

ويادمان ما بگو
يا علي صندلي را ببر پشت حس لامسه ي استوايي اش
ماجرار را بگو چرا را
ننگ با رنگ ببرهمه قافيه هارا بخند
من ختم متن هايي که روزگار سپيدي ها را سياه
خم مي شوم روي شقايق
بو مي کشم مثل سگ
ودشتي را از مسير مجنون در سينه ام حبس مي
کنم

ضمیمه نهم

دست و پایش را گم میکند در پرتره ای که امضایش همه ی دریاها را درتوردید و در
عرشه / روز / خارجی / طوفانی
بی بی دل در دایره ای کامدن و رفتن ماست با تک خال دل بر لبانی که درروایت اول :
شاعر در جستجوی همسر مرده خویش به جهان زیرین رفت و خدای جهان مردگان را
راضی ساخت که به وی رخصت دهد همسرش را باز گرداند .
اما شاعر پیش از خروج از طبقه منهای سه (اطاق عمل) به عقب نگریست و با این عمل
شرط پزشکان و عهد خویش را شکست و در نتیجه ی شیفتگی و بی صبری خویش شاعر
بار دیگر همسرش را از دست داد و خود نیز با نگاه پرستاران تکه تکه شد .

و در روایتی دیگر زخم گفت :
در خیابان جنب پیاده رو در نزدیکی های مردن
در حادثه ای دست و پایش را گم می کند
و تابلو فقط دریایش می ماند
و در صحنه ی بعد
در طبقه هشتم تهران کلینیک / شب / داخلی / سوت و کور
از خلال پنجره
هزاران را میشود شمرد میلیون
میلیاردها را بیلیون
دریارا
و در آن پایین
حتی یکی را
که تکه تکه از اورژانس خارج می شود

ضمیمه دهم

حتم دارم این متن سند شش دانگ ایستگاه عصر و همین
خیابانی که تورا بی دست و پا می خواهد چنان بر سر این جمله خراب شود که بلاسبب
فاعلی
که اتفاقا خوش نشسته است و بی قید و فعل اش آن تصادفی است که از شدت آن این صفحه
کمی
تا قسمتی چون ابر در بهاران و آن حرف اشاره پشت لباس کسی را نشانه می کند که در
آسمان
بی گمان بی ستاره نیست و آن اسم مقرر جنت مکان ایست گاه تورا سوسک می کند و
مسیح نفس چاققت را در پاگرد بعد می رباید
من گرد این حادثه آمده ام ، بی دور تو می گردم
پای تورا از پله ها بر می دارم و ردت را از پیامبرانی
می گیرم که در کتاب هایشان تورا جعل کرده اند
کمی هم غروب با خود آورده ام ، چه می شود کرد
در این متن هر پیشامدی ممکن است

ضمیمه یازدهم

امروز چنان طولانی شدم که کفشهای مهجور از نبض خیابان گذشت و از حس بخشش

در گلفروشی رز عقم گرفت .
از آپارتمان نمی شود دستی را حواله کرد اما در خیابان شناسه های قانونی برآشیل پاهای
تو حکم می کند و قیافه ها چنان متغیرند که باید به ویتترین کتابفروشی ها هم سری بزنی به
روانشناسی رنگ ها/ چاپ دهم / 3750 تومانی در آن وقت حتی در زمینه ی آبی نیزه ای
بر
پهلوان ازدهاکش میدان پرتاب می کنی و درمی یابی يك لحظه می شود در فهرست حماسه
ها
ثبت نام کرد .

در خیابانی که منتهی می شود به آشیانه ی سیمرغ ما از تعدد اشاره ها با پیاده رو کنار
آمدیم و
در بساط دستفروشی ها به جیبهای مناسب رسیدیم .
من آهسته نرفتم و اداره هم چنان که می گویند گلوگیر نیست فقط من شبیه فرشاد به فکرم
خطور نکرده که تقویم را به گوشه ی اتاق ام پرتاب کنم .
من بهترم ، همچنین دستهای بهتری دارم ، این دستهای من در اداره گذرنامه ، در سفارت
دانمارک ، درستون کوتاهی در روزنامه و خاک که می ریختم برقبر مادرم خودشان را
نشان دادند
و من خوشم آمد و خوشی ها حرام نیست .

(1)
پس داستان من در حق من مثل آواز خوش در حق گوش ،
همچو سبزه و آب روان در حق چشم ، و همچون بوی مشک در حق بینی ، و همچون طعام
خوش
در حق ذوق و همچون حکمت های نیکو
در حق عقل

(1) برگرفته از کیمیای سعادت ضمیمه دوازدهم

من از روی ابرها دور تو می گردم ، بدون پاسپورت ، کیف چرمی ام و کمی غرور
واز روی ابرها که پرسیدن از تو آسان است به « سکونت » که در منظور دریا در
استفراغ تان حاضر است اشاره نمی کنم .
من از روی ابرها با دریا سخن می گویم و می توانم درته لنجی همه ی دیوارها را
فروبریزم و کاری کنم که هم سایه ی دیواریه دیوارنرود و هم خودم در جمع پریان
نطقی بلند بخوانم درباره پل ها و رنجی که از شما می برم .
در این پرواز ، پرسیدن از تو آسان است و من دور تو می گردم .
من بوی دریا میدهم مثل پته های روی آب پدر پشت کامیونی ترانزیت قاچاق می شوم
بدون مسواک ، حوله ام و شناسنامه ام
من از روی ابرها دور تو می گردم ، با موهای کم پشت ، خالی به روی گونه ام و با اسم و
تکلیف شب از روی ابرها حافظه ام قد می کشد بر تلی از نشان های منقرض
ابری به شکل این ؟
بر اسم مکان قناعت نمی کند
ابری به شکل این !
با امور ظاهری بویژه صورتمان و البته خال روی گونه ام
و این ابر &
نه عینا ولی دستی که مرا برده بوده در اثنای خیره شدن به آدم

واین ~
بر صفحه کلید آمده تا به من بگوید در نقاشی های دبستان
آرزو خیلی بود و ابرها دقیقا رخ نمی دهند
اما به هر حال
من از روی ابرها دور تو می کردم
با اسبی که هرگز وارد بازی نشد
و چیزی که باید اندیشیده می شد
فقط همین
و زمان
ومن از روی ابرها

www.maniha.com